

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه‌ی بحث گذشته

محقق خوئی بر کلام استاد خود محقق نائینی ایرادی وارده کرده و فرموده است اگر ظهور عرفی قیودی که در خطاب مولا اخذ شده این است که آن قیود موضوع‌اند، پس باید مفروض الوجود باشند و اگر تحصیل قید مستلزم تکلیف به محال باشد، عقل حکم می‌کند که آن قید را هم باید مفروض الوجود دانست و تحصیلش واجب نیست. اما نسبت به امر در قصد امتثال امر، نه ظهور عرفی اقتضاء می‌کند که مفروض الوجود باشد و نه عقل حکم می‌کند که اگر آن را مفروض الوجود ندانیم، تکلیف به محال پیش خواهد آمد. آنچه قید است، یعنی قصد امر، با تحقق امر مولا مقدور مکلف می‌شود و همین مقدار در قدرت بر امتثال کافی است. مرحوم روحانی با نقد بر کلام محقق خوئی می‌گوید تمام قیود به قدرت برمی‌گردند و محصل قدرت‌اند و قدرت از شرایط عامه‌ی تکلیف است. اگر قیدی مقدور بود، پس باید تحصیل شود و اگر مقدور نبود، به ملاک مفروض الوجود بودن قدرت، آن هم باید مفروض الوجود باشد. پس ملاک عقل برای حکم به مفروض الوجود بودن قید این نیست که تکلیف به محال لازم آید، بلکه ملاک این است که آن قید مقدور مکلف نباشد.

بررسی ایراد مرحوم روحانی بر اشکال محقق خوئی

ایراد صاحب «منتقى الأصول» معنای محصل و روشنی ندارد. خلاصه‌ی کلام ایشان این بود که اموری مانند وقت و غیر آن محصل قدرت‌اند و قدرت شرط عام برای تکلیف است. مولا باید قدرت را در هنگام جعل، مفروض الوجود قرار دهد، یعنی فرض کند که مکلف قادر بر اتیان فعل است و بعد از این فرض است که جعل را صادر می‌کند. سایر قیود همگی به قدرت برمی‌گردند. محقق خوئی فرمود مفروض الوجود بودن قید را یا باید از ظهور عرفی خطاب به دست آورد و یا به دلیل حکم عقل بر استحاله‌ی تکلیف به ما لا یطاق، و ملاک دیگری برای مفروض الوجود بودن قید نیست.

به نظر می‌رسد مرحوم روحانی اصل ملاک ایشان برای حکم عقل را قبول کرده‌اند، لکن معتقد است سایر قیود مصداق برای قدرت و محصل آن می‌باشند. اشتراط قدرت کفایت از شروط دیگر می‌کند، ولی این چه اشکالی بر محقق خوئی است؟ گرچه ایشان بحث را ثبوتی دانستند و این ادله را مفید برای مقام اثبات می‌دانند ولی این سبب نمی‌شود که مدعای محقق خوئی زیر سوال رود. مدعای ایشان این بود که بعضی از اموری که خارج از قدرت مکلف هستند، مثل امر، لازم نیست هنگام تعلق حکم مفروض الوجود باشند؛ زیرا مستلزم تکلیف به محال نیست، از آن جهت که مکلف هنگام امتثال قدرت بر اتیان مأمور به دارد. [1]

بنابراین از نظر ما کلام مرحوم روحانی با اینکه ظاهر علمی خوبی دارد ولی محصلی ندارد و اینکه گفته شود اگر قید را مستقلاً در نظر بگیریم لازم نیست مفروض الوجود باشد و اگر تحت عنوان قدرت قرار گیرد به ملاک قدرت باید مفروض الوجود باشد، از این بیان روشن نمی‌شود که آیا امر در قصد امر باید مفروض الوجود باشد یا خیر. محقق خوئی با برهان ثابت کرده است که لازم نیست امر را مفروض الوجود قرار دهیم. اینکه گفته شود این قیود نباید جداگانه مورد بحث قرار گیرند و یک شرط عام تکلیف به نام قدرت وجود دارد و همه‌ی این قیود تحت آن شرط عام می‌روند، مطلبی نیست که آقای خوئی با آن مخالف باشد و

همه قائلند که این قیود محصل قدرت‌اند.

اشکال بر کلام محقق خوئی

اولین اشکال بر محقق خوئی این است که ایشان اشکال محقق نائینی نسبت به مقام فعلیت و امتثال را حل کرده‌اند، اما نسبت به مقام انشاء، اشکال ایشان در جای خود باقی است. محقق نائینی استحالی اخذ قصد امر در متعلق را هم در مقام انشاء و هم در مقام فعلیت و هم در مقام امتثال بیان کرده‌اند. پاسخ آقای خوئی از اشکال ایشان فقط مربوط به مقام فعلیت و امتثال است ولی اشکال مقام انشاء که در کلام محقق نائینی مهم هم می‌باشد بی‌پاسخ مانده است.[2]

اشکال دوم بر مطلبی که محقق خوئی فرمود این است که ایشان بین «أوفوا بالعقود» و «لا تشرب الخمر» از نظر ظهور عرفی فرق گذاشته است و فرمود عقد به لحاظ ظهور عرفی خطاب باید مفروض الوجود دانسته شود ولی در تحریمات این گونه نیست. پس گرچه خمری موجود نباشد باز هم نهی از ایجاد آن فعلی می‌باشد. اشکال ما بر این مطلب آن است که اگر به عرف مراجعه شود، بین این دو خطاب فرقی نمی‌گذارد. عرف، هم عقد و هم خمر را موضوع می‌داند و حرمت شرب متوقف بر وجود خمر است، همانطور که وجوب وفاء متوقف بر فعلی شدن عقد می‌باشد. بالاخره یا هر دو باید مفروض الوجود باشند و یا هیچ کدام و چه فرقی میان آنها وجود دارد؟ اینکه گفته شود وجوب وفاء وقتی فعلی خواهد شد که عقدی فعلی شود ولی در خمر این گونه نیست و عرف میان آنها فرق می‌گذارد قابل پذیرش نیست.[3]

اینکه آقای خوئی فرمود «أوفوا بالعقود» قضیه‌ی حقیقیه است و به قضیه‌ی شرطیه برمی‌گردد ولی «لا تشرب الخمر» این گونه نیست به نظر می‌رسد عرف مساعد با این مطلب نیست و باید در هر دو قضیه، آن را به قضیه‌ی شرطیه برگرداند، یا باید گفته شود که هیچ کدام به قضیه‌ی شرطیه بر نمی‌گردند. فارق میان متعلق و موضوع همین مطلب است که موضوع مفروض الوجود است ولی متعلق واجب التحصیل است و لذا تمام قضایای شرعی به نسبت به موضوع به نحو قضیه‌ی شرطیه خواهند شد، یعنی فعلیت حکم متوقف بر فعلیت موضوع خواهد بود، مثل اینکه اگر مکلفی باشد، وجوب صلاة خواهد بود. نمی‌توان گفت که بعضی از قضایای شرعی به نحو قضیه‌ی شرطیه برمی‌گردند و بعضی دیگر بر نمی‌گردند. این خلف فرض است. فرض بحث این است که هر موضوعی شرط است و هر مفروضی یعنی مشروط. نمی‌شود که در یک جا مفروض را شرط قرار دهیم و در جای دیگر مفروض را مشروط قرار ندهیم. همانطور که بعضی از اساتید بزرگوار ما دام ظلّه فرموده‌اند این مطلب آقای خوئی در اینجا با آنچه در باب ترتب فرمود منافات دارد و در آنجا به نحو کبرای کلیه گفته‌اند که تمام قضایای حقیقیه به قضایای شرطیه برمی‌گردند. اما در اینجا گفته‌اند بعضی از قضایای حقیقیه به شرطیه برمی‌گردند و بعضی دیگر خیر! ایشان در اشکال بر محقق خوئی می‌فرماید:

و قد تكلّم الاستاذ دام بقاءه على هذا الجواب:

فأجاب عنه في الدورة اللاحقة: بأنه إنما يتمشى مع إنكار رجوع القضية الحقيقية إلى القضية الشرطية، وعليه يمكن للمولى أن يأمر بالصلاة بقصد الأمر مع عدم وجود الأمر الذي كان جزءاً للموضوع أو شرطاً، ولكن التسليم بذلك، ثم القول بعدم لزوم المحذور، جمع بين المتنافيين، وقد جاء في (المحاضرات)[4] التصريح بكون القضية الحقيقية قضية شرطية، وأن الموضوع مقدّم والحكم تال، ويستحيل أن يتكفل الجزء الشرط وضعاً ورفعاً، وليس التالي إلا مترتباً على المقدّم، وعلى هذا الأساس رفع - رحمه الله التنافي بين الدليل الحاكم والدليل المحكوم، بمناط أن الحاكم ناظرٌ للموضوع في المحكوم، ويستحيل أن يكون المحكوم ناظرًا لموضوع نفسه، لوقوع المحكوم في رتبة الجزء، وهي متأخرة عن رتبة الشرط والمقدّم.

فإذا كانت القضية الحقيقية شرطية، والموضوع في القضية شرط، فكيف يعقل وجود المشروط وفعليته قبل وجود الشرط، و فعليه الجزاء قبل فعلية المقدّم؟

إن المفروض - هنا - وقوع الأمر موضوعاً في الأمر بالصلاة بقصد الأمر، و المفروض أن الأمر المتعلق مشروط، فكيف يعقل وجود الشرط و المشروط بوجود واحد؟[5]

علاوه بر آن، در صورتی که خمر موجود نشده باشد اگر حکم به حرمت شرب شود، لغو است. این نظیر آنچه که آخوند در شرطیت ابتلا در اطراف علم اجمالی بیان کرده است می باشد. لذا اصولیان معتقدند علم اجمالی وقتی منجز است که اطرافش محل ابتلاء باشند. تکلیف به چیزی که از دایره ابتلاء مکلف خارج است لغو است.[6] کسی که هیچ خمری نه در شهر یا کشورش موجود نمی شود اگر به او گفته شود که خمر بر تو حرام است لغو می باشد. به نظر می رسد محقق خوئی در اینجا فعلیت و تنجز را یکی گرفته است و بر حسب اصطلاح سخن نگفته است.

گویا همین اشکال لغویت در فرمایش مرحوم امام نیز وجود دارد. همانطور که بعداً نقل خواهیم کرد، مرحوم امام لازم نمی دانند که مطلق متعلقات و متعلق المتعلقات را باید مفروض الوجود قرار داد.[7] ایشان وجه کلام خود را بیان نکرده اند. شاید مقصودشان از این مطلب آن است که متعلق المتعلقات را در زمانی که موجب لغویت در جعل نشود لازم نیست که مفروض الوجود گرفت. اگر طهارت ثوب را که متعلق المتعلق است مفروض الوجود قرار ندهیم، هیچ لغویتی لازم نمی آید. همینطور است در قصد امر که از مفروض الوجود قرار ندادن آن هیچ لغویتی لازم نمی آید. لکن اگر مولا هنگام جعل، مکلف را مفروض قرار ندهد، جعل او لغو خواهد بود. اینکه نماز واجب باشد در حالیکه هنوز موضوع آن مشخص نباشد صحیح نیست. انشاء برای عاجز هم از همین باب است و عقلاً قبیح است و لذا قدرت را باید مفروض الوجود قرار داد.

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

پاورقی

[1]. محقق نائینی معتقد است هر آنچه که به موضوع برگردد باید مفروض الوجود باشد و هر آنچه که به متعلق برمی گردد تحصیلش واجب است. اما در قصد امر، اگر قید متعلق باشد، از آنجا که قصد امر مشتمل بر امر است و امر، فعل مکلف نیست و از اختیار او خارج است، پس باید مفروض الوجود باشد و این یعنی امر، موضوع است. حال که امر هم در جانب موضوع قرار گرفته است و هم در جانب حکم، اتحاد حکم و موضوع لازم می آید و به بیان دیگر، مستلزم توقف الشیء علی نفسه است و هو محال.

آقای خویی در جواب از ایشان فرمود، هر آن قیدی که مفروض الوجود است یا به این خاطر است که ظهور عرفی خطاب دلالت بر آن می کند و یا به حکم عقل است. اگر مولی در خطاب خود قیدی اخذ کرد که خارج از قدرت مکلف است، عقل می گوید تحصیل آن قید واجب نیست و باید مفروض الوجود قرار گیرد و الا تکلیف به محال لازم می آید. اما در ما نحن فیه، اگر امر را مفروض الوجود ندانیم، هیچ تکلیف به محالی لازم نمی آید از آن رو که قصد امر قید متعلق است و بعد از امر مولی این قید مقدور برای مکلف خواهد بود.

بنابراین از نظر نائینی، هر قیدی که خارج از اختیار مکلف باشد باید مفروض الوجود قرار گیرد، نه اینکه هر چیزی که مفروض الوجود است خارج از اختیار مکلف می باشد. محقق خوئی می فرماید ملاک مفروض الوجود بودن یا ظهور عرفی است و یا عقل است و ملاک عقل برای مفروض الوجود بودن قید این است که لزوم تحصیل آن موجب تکلیف به محال خواهد شد. اما در مورد امر در قصد امر، نه ظهور عرفی دلالت می کند و نه عقل حکم می کند که باید مفروض الوجود باشد؛ زیرا با مفروض الوجود قرار ندادن آن هیچ تکلیف به محالی لازم نمی آید. لذا از نظر محقق خوئی، قید غیر اختیاری دو قسم است: یا اینگونه است که اگر آن قید را مفروض الوجود قرار ندهیم، مستلزم تکلیف به محال است و یا اینگونه است که با مفروض الوجود قرار ندادن آن قید هیچ تکلیف به محالی لازم نمی آید. امر در قصد امر از قسم دوم است. با این بیان، بنیان استدلال محقق نائینی فرو خواهد ریخت.

[2]. این مطلب استاد بنا بر این نکته است که وجه استحاله ای که محقق نائینی فرمودند با محوریت این مطلب نباشد که

قضایای شرعیه از سنخ قضایای حقیقیه است و به قضایای شرطیه برمی‌گردد و لذا باید موضوع را مفروض الوجود گرفت. و الا اگر بگوییم که محور استدلال محقق نائینی به مفروض الوجود بودن موضوع برمی‌گردد، اشکال محقق خوئی به تمام استدلال محقق نائینی خواهد بود.

[3]. در خطاب «لا تشرب الخمر»، حکم بر مطلق شرب تعلق نگرفته است، بلکه به حصه‌ی شرب که همان شرب خمر باشد تعلق گرفته است و نمی‌توان گفت که هم شرب حرام است و هم ایجاد خمر متعلق حکم است و باید از ایجاد آن اجتناب کرد. ظهور خطاب دلالتی بر آن ندارد.

[4]. محاضرات فی أصول الفقه ۱۱۹/۳ بحث الترتب.

[5]. علی حسینی میلانی، تحقیق الأصول علی ضوء أبحاث آية الله العظمی الوحيد الخراسانی مد ظله (قم: مرکز الحقائق الإسلامية، 1428)، ج 2، 83-84.

[6]. قال صاحب الكفاية: «أنه لما كان النهي عن الشيء إنما هو لأجل أن يصير داعياً للمكلف نحو تركه لو لم يكن له داع آخر، و لا يكاد يكون ذلك إلا فيما يمكن عادة ابتلاؤه به، و أمّا ما لا ابتلاء به بحسبها، فليس للنهي عنه موقع أصلاً، ضرورة أنه بلا فائدة و لا طائل، بل يكون من قبيل طلب الحاصل، كان الابتلاء بجميع الأطراف ممّا لا بدّ منه في تأثير العلم، فإنه بدونها لا علم بتكليف فعلي، لاحتمال تعلّق الخطاب بما لا ابتلاء به.» (محمد کاظم آخوند خراسانی، کفاية الأصول (قم: جماعة المدرسين في الحوزة العلمية بقم، 1430)، ج 3، 105-106).

[7]. روح الله خمینی، مناهج الوصول إلى علم الأصول (قم: موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، 1415)، ج 1، 262.

منابع

- آخوند خراسانی، محمد کاظم. کفاية الأصول. 3 ج. قم: جماعة المدرسين في الحوزة العلمية بقم، 1430.
- حسینی میلانی، علی. تحقیق الأصول علی ضوء أبحاث آية الله العظمی الوحيد الخراسانی مد ظله. 9 ج. قم: مرکز الحقائق الإسلامية، 1428.
- خمینی، روح الله. مناهج الوصول إلى علم الأصول. قم: موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، 1415.